



## پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و هفتم





خلاصه شرح غزل ۳۸۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه اگرچه تیزگوش است

استیزه‌گن و گران‌فروش است

منظور از «آن خواجه» در بیان مولانا خدا یا زندگی است که گوش‌هایش بسیار شنواست و هرچه را از ذهن انسان می‌گذرد می‌شنود، زیرا در انسان به صورت بی‌فرمی و هشیاری دیده‌نشدنی نفوذ کرده و درواقع انسان، خود اوست. خدا اگرچه شنواست ولی ناله انسانی را که مرکز همانیده دارد نمی‌شنود. او درمقابل انسانی که به وضعیت این لحظه مقاومت نشان داده و ستیزه می‌کند، مقاوم و ستیزه‌گر است و زنده شدن به بی‌نهایت خودش را به چنین انسانی آسان و ارزان نمی‌فروشد. [این بیت کمک می‌کند بعضی سوء تفاهم‌های انسان در من‌ذهنی رفع شود، مانند این: «خدا انگار وجود ندارد، مرا و مشکلات مرا نمی‌بیند و کمک نمی‌کند.» درواقع انسان فکر کرده می‌تواند من‌ذهنی و دردها و سبب‌سازی‌اش را نگه دارد و زنده شدن به حضور را هم به ارزانی به‌دست بیاورد. درحالی‌که بهای زنده شدن به بی‌نهایت خدا، دادن کل من‌ذهنی و سپردن خود به قضا و کن‌فکان است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غره به سست‌خنده او

ایمن گشتم که او خموش است

\*سست‌خنده: تبسم، لبخند

من به این که خدا خواسته‌هایم را برآورده کرد و کارهایم جور شد پشت‌گرم و مغرور شدم. فکر کردم اوضاع خوب است و هر هدفی داشته باشم به آن می‌رسم. درواقع به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، سست‌خنده زندگی به من بود و خاموش بودنش



مرا فریب داد که آسیبی به من نمی‌زند. [اما همانیدگی‌های آفل از بین رفتند و بی‌مرادی‌ها آغاز شدند تا بفهمم زندگی خاموش نیست و دارد به من می‌گوید: «مواظب باش، مرا به حساب بیاور.»]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هش دار که آب زیر کاه است

بحری ست که زیر که به جوش است

[مولانا در ادامه خطاب به انسان می‌گوید: آگاه باش و هوش و حواست را جمع کن که زندگی مانند آب دریایی است که زیر کاه همانیدگی‌های تو در جریان بوده و دائماً در جوش و خروش است. [تو با ذهن مشغول فکرهای پی‌درپی هستی و او مشغول کار خود است و برای آگاهی تو چیزهایی را که به آن علاقه‌مندی از تو می‌گیرد تا بفهمی باید هرچه زودتر عقل من‌ذهنی را رها کنی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هرجا که روی هش است مفتاح

اینجا چه کنی؟ که قفل هوش است

\*مفتاح: کلید

در این جهان تو هرجا بروی و با هر وضعیت و چالشی روبه‌رو شوی کلید حل آن، هشیاری حضور و فضاگشایی است. تو در ذهن هیچ کاری نمی‌توانی بکنی زیرا هشیاری جسمی و هوش من‌ذهنی، قفل هوش حضور است و به‌جای حل مشکلات، روزبه‌روز موانع و مسئله‌ها را چه در بُعد فردی و چه جمعی بیش‌تر می‌کند. کلید اصلی را زمانی به‌دست می‌آوری که فضاگشایی کنی، تسلیم قضا و کن‌فکان شوی و از صنع و خرد ایزدی برخوردار گردی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

در روی تو بنگرد، بخندد

مغرور مشو که روی پوش است

\*روی پوش: ظاهر سازی، پوشاندن باطن

ای انسان، زندگی در روی تو نگاه می کند و می خندد، همان خنده ای که سبب شکوفایی همانیدگی ات می شود و تو را به مرادت می رساند. اما مغرور نشو و فکر نکن کار عقل و تصمیم خودت بوده، زیرا این روپوش است و در باطن و پشت آن درواقع خرد کل است که تو را کنترل می کند و همان طور که این بار تو را به مراد رساند، دفعه بعد بی مرادت می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هر دل که به چنگ او درافتاد

چون چنگ همیشه در خروش است

هر انسانی که دلش را در اختیار خداوند قرار بدهد پس از آن مدام مانند چنگ، دلش در جوش و خروش است. [به عبارت دیگر اگر انسان فضا را باز کند، وصل شود و دلش را در اختیار زندگی بگذارد، متوجه می شود دائماً در حال کار روی خود بوده و ابیات را می خواند و حفظ می کند. در چالش ها حزم و تأمل و حتی مشورت می کند و خشمگین نمی شود. این به معنای در چنگ خدا بودن است. برای این انسان را به چنگ تشبیه می کند که چنگ تارهای زیادی دارد و انسان هم دارای ابعاد مختلف و ریزه کاری های زیادی است که باید توسط زندگی اداره شوند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

با این همه روحها چو زنبور

طواف ویند، زانکه نوش است



با وجودی که هشیاری‌های انسانی در دست خدا بوده و دلشان در خروش است باز هم دچار درد هشیارانه می‌شوند و می‌فهمند باید مانند زنبور که دور عسل می‌گردد در اطراف زندگی که عسل واقعی است طواف کنند، نه دور همانیدگی‌هایی که ذهن نشان می‌دهد و نتیجه‌ای جز درد ندارد. آن‌ها چاره‌ای ندارند جز این که فضا را باز کنند و هشیارانه حول محور زندگی بچرخند تا در نهایت عسل شادی بی‌سبب نصیبشان گردد. [درعین حال انسان چه بداند چه نداند حول محور زندگی می‌گردد که عسل واقعی است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شیری ست که غم ز هیبت او

در گور مقیم همچو موش است

انسانی که لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کند و به زندگی زنده می‌شود و در اثر شناسایی یک همانیدگی و انداختن آن هشیاری‌اش آزاد می‌گردد، مانند شیری است که غم را که نماد من‌ذهنی و نماد همه دردهای ماست می‌ترساند، به‌گونه‌ای که غم از ترس در گور مقیم شده و مثل موش ساکت می‌شود و حرف نمی‌زند.

[در نقطه مقابل فضا بندی سبب قوی شدن من‌ذهنی می‌شود. پرهیز از هر چیزی که به انسان غم می‌دهد ضروری است زیرا غم نتیجه داشتن من‌ذهنی است و مثل دیو در دل انسان کار می‌کند. اما همین که مرکز عدم به صورت خورشید بالا می‌آید، غم مثل موش پنهان می‌شود و با زیاد شدن نور این خورشید، انسان می‌تواند عیب‌هایش را با راهنمایی قضا و کن‌فکان شناسایی کرده و ببیند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شمس تبریز، روز نقد است

عالم به چه در حدیث دوش است؟

[مولانا در نهایت این گونه نتیجه می‌گیرد:]

«شمس تبریز»، یا همان آفتابی که از درون انسان بالا می‌آید، همچون لحظه نقدی است که خدای صانع، فکر بکر و خرد و صنع خود را از طریق انسان در آن می‌آفریند. حال که مردم در این لحظه نقد و ابدی هستند چرا در حدیث دیروز و گذشته مانده‌اند؟

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۴۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

\*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا عدم را که اصل توست، توصیف می‌کنی؟ چرا خودت را که از جنس خداوند و زندگی هستی با مقاومت به صورت فرم درآورده و نشان دار می‌کنی؟ نگاه کن تا با فضاگشایی در این لحظه، اولین قدم را درست برداری، زیرا تو از جنس خدا و بی‌نشانی هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

دیشب عشق یا خداوند را دیدم و گفتم، ای قرین و یار من، در این لحظه با فضاگشایی مرکزم را عدم می‌کنم تا ناظرم باشی و مرا از جنس خودت کنی. حتی یک نفس هم از کنارم غایب نباش. [پس هشیارانه مرکزم را عدم کرده و در اطراف هرچه ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی می‌کنم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل آدمی از قرین و هم‌نشین خود بدون هیچ گفت‌وگویی، خوی بد را می‌دزدد. [پس بهتر است از هر چیزی که روی مرکز انسان اثر بد می‌گذارد، پرهیز کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفات نیکو و سازنده و یا صفات خراب‌کارانه، از راه پنهان، از سینه‌ای به سینه دیگر راه پیدا می‌کنند. [پس مولانا تأکید می‌کند که قرین نیکو می‌تواند صلاح و نیکی و سازندگی را به مرکز انسان بیاورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

بدون شک نفس یا من‌ذهنی بد مانند گرگی درنده است که تو و اطرافیانت را می‌درد، یعنی دائماً خراب‌کاری می‌کند. چرا بهانه‌تراشی کرده و قرین بد را مقصر می‌دانی؟ [هر بار که به جای مرکز عدم و فضاگشایی، مرکزت را جسم کرده و عقل من‌ذهنی را به کار می‌بری در اصل گرگ درنده من‌ذهنی در حال خراب‌کاری است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عاقبت



تو نیز در سخن گفتن از قرین خویش، یعنی خداوند پیشی نگیر، فضا را باز کن و بگذار خداوند به جای تو حرف بزند و عمل کند. اگر همین شیوه من ذهنی را پیش بگیری و اجازه ندهی خردی که کائنات را اداره می کند، زندگی تو را هم اداره کند، در این صورت نسبت به خداوند سبقت گرفته و از او دور خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می کنی

\*حَبْر: دانشمند، دانا

\*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که تمرکزت را روی دیگران گذاشته و بخواهی آن‌ها را دانشمند و بزرگ کنی، خودت را بدسیرت و خالی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان من ذهنیِ مردۀ خود را رها کرده و به جای کار کردن روی خود، در تلاش است تا مردۀ دیگران را زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدتی بنشین و، بر خود می گری

ای چشم و عقل من، که مدام با تمرکز روی دیگران می‌خواهی آن‌ها را تغییر دهی، مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن و به دیگران کاری نداشته باش. [در واقع اگر از جنس عدم بشوید، می‌بینید ارتعاش زندگی می‌کنید و همان ارتعاش را در درون مردم به وجود می‌آورید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گویِ و، در چَهِی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

\*گو: گودال

\*قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

\*سِبَال: سییل

ای بی‌غیرت، تو با همانیدگی‌هایت در چاه غفلت و معصیت فرو افتاده‌ای. دست از سییل دیگران بردار، یعنی به جای اصلاح دیگران تلاش کن تا زندگی خودت را تخریب نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گش

هرگاه فضا را باز کردی و به بوستانی زیبا رسیدی، آن‌گاه دامانِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بگش

[مولانا به کنایه خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید: ای کسی که در حبسِ چهار عنصر، پنج حس و شش جهت هستی، یعنی در جهانِ محدودیتِ ذهنِ زندانی بوده و هنوز به بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران را هم به آن جا ببر.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۸

هر که باشد شیرِ اسرار و امیر

او بداند هر چه اندیشد ضمیر

هر کسی که شیرِ اسرار و سالارِ حقایقِ نهفته باشد، یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده باشد، می‌تواند ضمیر انسان‌های دیگر را بخواند و بفهمد که در ذهنشان چه می‌گذرد. [یعنی خداوند سمیع است و هر چه انسان می‌گوید را می‌شنود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۹

هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو

دل ز اندیشه‌ بدی در پیشِ او

اندیشه‌خو: دارای طبع و سرشتِ اندیشه و فکر؛ کسی که پیوسته در فکر است، اما نه فکرِ صواب، بلکه خیالاتِ واهی. ای دلِ اندیشه‌خو، ای دلی که برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کند، در پیشگاه خداوند از اندیشه‌ بد پرهیز کن، یعنی با من ذهنی فکر نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۰

داند و خر را همی‌راند خموش

در رُخت خندد برای روی پوش

\*خر را خموش راندن: کنایه از مماشات کردن

خداوند تمام افکار و اندیشه‌های باطنی تو را می‌داند و خر را ساکت و آرام می‌راند، یعنی زندگی شما را که برحسب همانیدگی‌ها پیش می‌برید، می‌بیند ولی چیزی نمی‌گوید و صبر می‌کند. حتی برای پوشاندن اسرار باطنت به رویت لبخند می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱

شیر چون دانست آن وسواسِشان

وانگفت و داشت آن دم پاسِشان

\*وسواس: اندیشه بد که بر دل بگذرد.

\*پاس داشتن: حرمت نگاه داشتن

شیر با این که وسواس‌های درونی آن‌ها را دریافته بود ولی حرمت آنان را نگه‌داشت و چیزی نگفت. به بیانی دیگر خداوند وسواس انسان‌ها را در پریدن از فکر همانیده به فکری دیگر می‌بیند و به بی‌ادبی آن‌ها نسبت به خودش آگاه می‌شود، اما چیزی نمی‌گوید و احترامشان را نگه می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲

لیک با خود گفت: بنمایم سزا

مر شما را ای خسیسان گدا

\*خسیس: فرومایه، پست

اما پیش خود گفت: ای فرومایگان گدا صفت، من سزای شما را خواهم داد، به نحوی که شایسته شما باشد. پس خداوند هم، انسان را که در من ذهنی به بی ادبی و خوی خسیسی خود ادامه می دهد، سزا می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۳

مر شما را بس نیآمد رای من؟

ظنّتان این است در اعطای من؟

\*اعطا: بخشیدن

[خداوند خطاب به انسان می گوید:] آیا خرد و قضاوت و نظم من در اداره کائنات برای شما کافی نیست؟ آیا در مورد بی نهایت بخشش و عطای من این چنین گمان می کنید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟



من با اعطای گنج‌های نفیسی چون فضای گشوده‌شده، عشق، خرد کل، شادی بی‌سبب و زنده بودن ابدی، در حق تو چه کردم؟ اما تو در مقابل با این من‌ذهنی خسیس و خواسته‌هایش با من چه کردی؟ [من را به یک تصویر ذهنی کوچک تبدیل کرده و همانیدگی‌هایت را پرده بین من و خودت ساختی].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۴

ای خرد و رایتان از رای من

از عطا‌های جهان‌آرای من

\*جهان‌آرا: آرایش‌دهنده جهان، کنایه از گسترده و جهان شمول.

ای [انسانی] که عقل من‌ذهنی‌ات و هرچه در آن می‌گذرد را از اندیشه و خرد من و از عطا‌هاییم که آرایش‌دهنده جهان است، گرفته‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۵

نقش با نقاش چه اسگالد دگر؟

چون سگالش اوش بخشید و خبر

\*سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن؛ به خصوص اندیشه بد.

برای مثال، یک تصویر نقاشی چه ارزشی دارد که اندیشه کند و ایرادی به نقاش بگیرد؟ زیرا این نقاش است که اندیشه و آگاهی را به وی داده. [درواقع این خداوند است که توانایی اندیشه‌گری را به انسان بخشیده، حتی من‌ذهنی و فکرهایش هم ساخته اوست. پس چرا انسان نمی‌گذارد تا خداوند از طریق او فکر و عمل کند؟]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶

این چنین ظَنّ خسیسانه به من

مَرّ شما را بود؟ ننگانِ زَمَن؟

\*زَمَن: زمان، روزگار

آیا در حقّ من که خرد کل و خدای شما هستم چنین دید و گمانِ پست و خسیسانه‌ای دارید؟ درحالی که خودتان در جهلِ ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی فرو رفته و منظور از آمدنتان را نمی‌فهمید. شما که ننگ تمام خلائق هستید، به حماقت و دیدِ خودتان پی نمی‌برید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطَيْناكَ كَوْثَرَ خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه «کوتر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن گیر افتاده‌ای؟ [به بیان دیگر خداوند بی‌نهایت فراوانی خود را به انسان عطا کرده تا از آب حیات‌بخش زندگی بنوشد و شادی بی‌سبب و خوشبختی را به زندگی‌اش بیاورد.]

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۳-۱

«إِنَّا أُعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ.»

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ.»

«پس برای پروردگارت نماز گزار [و فضاگشایی کن] و [«مَنْت» را] قربانی کن.»

«إِنْ شَأْنِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.»

«که بدخواه تو [یعنی من ذهنی] خود اَبتر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونى و، کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

\*علیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند

شاید تو ای بیماردل، مانند فرعون من ذهنی داری و کوثر یا بخشش بی‌نهایت خداوند برایت تبدیل به خون می‌شود. هم‌چون قوم موسی که در اثر همانیدگی و دید من‌ذهنی، رود نیل که نماد آب حیات است، برایشان به خون تبدیل می‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

توبه کن، یعنی با فضاگشایی از خدا یا زندگی عذر بخواه، برای این که درد و همانیدگی را به‌جای عدم در مرکزت گذاشتی. پس از هر دشمنی که من‌ذهنی دارد و آب کوثر و فراوانی خداوند را در مرکزش ندارد، دوری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷

ظَائِنِ بِاللَّهِ ظَنَّ السُّوءِ رَا

چون منافق سر بیندازم جدا





[مولانا از زبان خداوند می‌گوید: آن‌هایی که برحسب هشیاری جسمی نسبت به خداوند گمان بد می‌برند و با من ذهنی‌شان فکر می‌کنند، هم‌چون منافق سرشان را جدا می‌کنم، یعنی از من جدا شده و دیگر به خردم دست نمی‌یابند.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶

«وَيَعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ...»

«و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۸

وارهانم چرخ را از ننگتان

تا بماند در جهان این داستان

جهان را از ننگ و عار شما رها می‌سازم تا این حکایت در دنیا باقی بماند و جهانیان از آن عبرت بگیرند. [حکایت این که خداوند موجودی مثل انسان را انتخاب کرد و عشق را به او ارائه داد، گفت می‌توانی هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی، ولی انسان سرپیچی کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش

بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش

شیر با این که در فکر انتقام و سزا بود، آشکارا تبسم می‌کرد. اما بدان که نباید بر تبسم شیر آسوده و ایمن باشی. [در این جا شیر نماد خداوند است که با شکوفا کردن برخی همانیدگی‌ها گویی بر انسان لبخند می‌زند، ولی نباید فارغ و آسوده بود، زیرا ممکن است در پس این حالت خنده و تبسم، خشمی آتشین نهفته باشد.]



با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: آرزو

منابع: برنامه ۹۴۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

ای انسان، فضا را باز کن و فقط از زندگی شاد شو، نه از همانیدگی‌ها و هر آن‌چه که به ذهنت می‌آید، زیرا خداوند هم‌چون فصل بهار سرسبز و زیباست و هرچه که ذهنت نشان می‌دهد مانند ماه دی در فصل زمستان سرد و خشک است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

هرچه غیر اوست، استدراجِ توست

گرچه تخت و مُلکِ توست و تاجِ توست

هرچه غیر از خداوند، تو را به تدریج به سوی تباهی می‌کشاند، حتی اگر به‌ظاهر هم‌چون تاج و تخت شاهانه به تو شکوه و جلال دهد و بتواند تو را خوشحال کند. [تو می‌توانی فضا را باز کنی و به تدریج به سوی زیبایی، خوشبختی و جنس اصلی‌ات بروی].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا

گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

گاهی اوقات در ماجرای همانیدن و جدا شدن از آن، تصمیمات و تدبیرات تو با ذهن درست از آب درمی‌آید و تو به خواسته‌های ذهن نائل می‌شوی. [می‌دانی علت این امر چیست؟ بشنو].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بارِ دیگر نیتت را بشکند

\*طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی با ذهن به اهداف مادی‌ات رسیدی، طمع کنی و به خیال آن‌که تمام تصمیماتِ ذهن صحیح است، دوباره با من‌ذهنی نیت دیگری کنی و خداوند بار دیگر نیت تو را درهم شکند.

[در این حالت نباید شکایت کرده و آن اتفاق را بدشانسی تلقی کنی، بلکه باید به یک نیروی برتری که دارد روی تو کار می‌کند آگاه شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

ور به کلی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

\*اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که از همان ابتدا به‌کلی تو را بی‌مراد کند و در هر مرحله از زندگی نیت و خواسته‌تو را درهم شکند، در این صورت قطعاً ناامید می‌شدی و دیگر نمی‌توانستی بذری آرزو را در دلت بکاری.

[نهایتاً تو باید آگاه شوی که به‌جای تصمیم‌گیری براساس پندار کمال با من‌ذهنی، باید عقل و نظم زندگی را به‌کار بیندازی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

انسان‌های عاشق و خردمند در همین بی‌مرادی‌ها و نرسیدن به مقاصد من‌ذهنی، از مولای خود، خداوند آگاه می‌شوند، به‌طوری که به‌جای شکایت و ناراحتی، پی می‌برند که عقل من‌ذهنی، عقل درستی نیست و با رها کردن آن، به خرد بزرگ‌تری که در درونشان است آگاه می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

\*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت شد، به این صورت که هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کردند تا خرد زندگی وارد شود در نتیجه وارد بهشت فضای گشوده‌شده درونشان شدند، جایی که هیچ همانیدگی‌ای وجود ندارد و عشق و خرد زندگی آن‌ها را اداره می‌کند. پس تو ای نیک‌نهاد، به این حدیث با دقت گوش کن که می‌گوید: بهشت در سختی‌ها و نامالیمات پیچیده شده‌است.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»



[بنابراین بهشت فضای گشوده شده نصیب کسانی می شود که هرگاه بی مراد شدند، درد هشیارانۀ کشیده و آگاهانه با حزم و تأمل پیغام زندگی را دریافت می کنند. اما کسانی که از همانیدگی ها زندگی می خواهند، به سوی دوزخ و تباهی حرکت می کنند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جرس کن

که گهم من، نه صدایم، قلم من، نه صریرم

\*صریر: آوای قلم نی، صدای قلم

هشیار باش و صحبت کردن با من ذهنی درمورد خدا را بس کن. تو باید کمی سکوت کنی و آن قدر در کوه ذهن با به صدا درآوردن زنگوله من ذهنی، انعکاس آواز جرس سر ندهی، چراکه من خود کوه هستم نه انعکاس صدایی که در کوه می پیچد، من قلمی در دست خداوندم نه صدای قلم روی کاغذ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

فَعَلَاتْنُ فَعَلَاتْنُ فَعَلَاتْنُ فَعَلَاتْنُ

همه می گوی و مزن دم ز شهنشاه شهیرم

می توانی مدام جمله بسازی، آهنگ بسازی و حرف بزنی، هرچه می خواهی بگو، فقط راجع به خداوند هیچ صحبتی نکن. چراکه به محض آن که بخواهی با ذهنت جنسش را توصیف کنی به بیراهه می روی. دلیلش هم این است که ذهن نمی تواند خداوند را بفهمد، پس فقط باید به خداوند زنده شوی.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۴۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com